



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

دلِ گردونِ خلل کند، چو مَه تو نِهان شود  
چو رسد تیرِ غمزہات، ہمہ قَدھا کَمان شود

چو تو دلداریی کنی، دو جہانِ جملہ دل شود  
چو جہان را تو دل دہی، ہمہ دلہا جہان شود

فَتَدِ آتَشِ دَرینِ فَلَک، کہ بنا لَد از آن مَلک  
چو غم و دودِ عاشقان بہ سوییِ آسماں شود

نَبُودِ رَشکِ عَشقِ تو، بِجہدِ خُونِ عاشقان  
چو شَفقِ بر سِرِ اَفقِ ہمہ گردونِ نشان شود

چہ زمان باشد آن زمان کہ بلرزد ز تو زمین  
چہ عجب باشد آن مکان، چو مکان لامکان شود!

ز خیالِ نگارِ من، چو بخندد بہارِ من  
رِخِ او کُلفشان شود، نظرم کُلسِتان شود

بفشانِ گل کہ گلشنی، ہمہ را چشمِ روشنی  
بہ کَرَمِ گرِ نظرِ کنی، چہ شود؟ چہ زیانِ شود؟

خوشم ار سَرِ بدادہام چو درختان بہ بادِ من  
کہ بہ باغِ جمالِ تو نظرم باغبان شود

چہ عجب گر ز مَسْتِیْتِ حَرْفِ (۱) و سرگرانِ شوم؟  
چو درختی کہ میوہاش بپَزَدَ (۲) سرگرانِ شود

چو بنفشہ دوتا شدم، چو سَمَنِ بی‌وفا شدم  
کہ دلِ لالہها سِیہ ز غمِ ارغوانِ شود

رُخِ یارمِ چو گلستان، رُخِ زارَمِ چو زعفران  
رُخِ او چونِ چنینِ بُود، نظرِ تو چنانِ شود

همه نرگس<sup>(۷)</sup> شود زَران<sup>(۸)</sup> ز پیِ دیدِ گلستان  
گُلِ تو بهرِ بوسه‌اش همه شکلِ دهانِ شود

به وصالِ بهارِ او چو بخندد دلِ چمن  
ز غمِ هجرِ جویها چو سیرشگمِ روانِ شود

چو پُرسِت از محبَّتِش دلِ آنِ عالمِ خَلا  
که درختش ز شُکرِ دوستِ سراسرِ زبانِ شود

چو سَر از خاکِ بَرزَنند، ز درختانِ ندا رسد  
که تو هر چه نهانِ کنی، همه روزی عیانِ شود

گُلِ سوریِ گشادِ رُخِ، به لجاجِ گُلِ سه تو<sup>(۹)</sup>  
گُلِ گفتش: نمایمت، چو گِه امتحانِ شود

ز تکِ خاکِ دانه‌ها سویِ بالا برآمده  
که عنایتِ فتاده را به عُلی<sup>(۱۰)</sup> نردبانِ شود

تو زمینِ خورندهِ بین، بخورد، دانه پَرورد  
عجب اینِ گرگِ گرسنهِ رَمه<sup>(۱۱)</sup> را چونِ شُبان<sup>(۱۲)</sup> شود

همه گرگانِ شُبانِ شده، همه دزدانِ چو پاسبان  
چه بَرَد دزد؟ عاشقان، چو خدا پاسبانِ شود

مَشْتاب، ار چه باغِ را ز کَرَمِ سفره سبز شد  
بنشین منتظرِ دَمی، هله تا وقتِ خوانِ شود

ز رفیقانِ گلستانِ مَرَمِ از زخمِ خارِبُن<sup>(۱۳)</sup>  
که رفیقِ سلاحِ گَش<sup>(۱۴)</sup> مددِ کاروانِ شود

خمش ای دل که گر کسی بُود او صادقِ طلب  
جهتِ صدقِ طالبانِ حَمُشیها بیانِ شود

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضااست  
اگر ببارم از آن ابر بر سرتِ بزم

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خوش  
که شوی از بحر بی‌عکس، آب‌گش

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان  
چون پیاپی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مبر  
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در

صاف خواهی چشم و عقل و سمع (۱۱۱) را  
بردان تو پرده‌های طمع (۱۱۲) را

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هوی هوی باد و شیرافشان ابر  
در غم ما آند، یک ساعت تو صبر

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت: بهر شاه، مبذول است جان  
او چرا آید شفیع اندر میان؟

لی مع الله وقت بود آن دم مرا  
لا یسع فیهِ نبیُّ مُجْتَبی

برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده ای در آن مقام یا حال جا ندارد.

## حدیث

« لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. »

« برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند. »

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۴۸

جَهْدِ پيغمبر به فتح مگه هم  
کی بود در حُبِّ (۱۳) دنیا مُتَّهَم؟

آنکه او از مخزنِ هفت آسمان  
چشم و دل بر بست روزِ امتحان\*

از پی نظاره او، حُورِ (۱۴) و جان  
پُر شده آفاقِ هر هفت آسمان

خویشتن آراسته از بهر او  
خود ورا پروایِ غیرِ دوست کو؟

آنچنان پُر گشته از اجلالِ (۱۵) حق  
که در او هم ره نیابد آلِ حق

لَا يَسْعُ فِينَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ\*\*  
وَالْمَلِكُ وَالرُّوحُ أَيْضًا فَاعْقِلُوا

در میان ما هیچ پیامبر مرسل نمی گنجد و نیز فرشته و روح. پس خردورزی کنید.

گفت: ما زاغیم، همچون زاغ، نی  
مستِ صَبَاغیم (۱۶)، مستِ باغِ نی

چونکه مخزنهایِ افلاک و عقول  
چون خسی آمد بر چشمِ رسول

پس چه باشد مگه و شام و عراق  
که نماید او نبرد و اشتیاق؟

آن گمان و ظن منافق را بُود  
کو قیاس از جانِ زشتِ خود کُند

آبگینه<sup>(۱۷)</sup> زرد چون سازی نقاب  
زرد بینی جمله نور آفتاب

بشکن آن شیشه کبود و زرد را  
تا شناسی گرد را و مرد را

گردِ فارس<sup>(۱۸)</sup>، گردِ سرِ افراشته  
گرد را تو مردِ حق پنداشته

گرد دید ابلیس و گفت: این فرع طین<sup>(۱۹)</sup>  
چون فزاید بر من آتش جبین<sup>(۲۰)</sup>؟

تا تو می بینی عزیزان را به شر  
دان که میراثِ بلیس<sup>(۲۱)</sup> است آن نظر

گر نه فرزندِ بلیسی ای عنید<sup>(۲۲)</sup>  
پس به تو میراثِ آن سگ چون رسید؟

من نیم سگ، شیرِ حَقْم، حق پرست  
شیرِ حق آن است کز صورتِ برست

شیرِ دنیا، جویدِ اِشکاری و برگ  
شیرِ مَولی، جویدِ آزادی و مرگ

چون که اندر مرگ بیند صد وجود  
همچو پروانه بسوزاند وجود

## \* قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

« مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ »

« چشم خطا نکرد و از حد درنگدشت. »

### \*\* حدیث

« لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُّقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ. »

« مرا با حق تعالی لحظاتی است که هیچ فرشته مقرب و پیامبری با من در آن نمی گنجد. »

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه  
من نخواهم غیر آن شه را پناه

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام  
که به سوی شه تولا<sup>(۲۳)</sup> کرده‌ام

گر ببرد او به قهر خود سرم  
شاه، بخشد شصت جان دیگرم

کار من، سربازی و بیخویشی است  
کار شاهنشاه من، سربخشی است

فخر آن سر که کف شاهش بُرد  
ننگ آن سر کو به گیری سر برد<sup>(۲۴)</sup>

شب که شاه از قهر در قیرش کشید  
ننگ دارد از هزاران روز عید

خود، طواف آنکه او شه‌بین بود  
فوق قهر و لطف و کفر و دین بود

ز آن نیامد یک عبارت در جهان  
که نهان ست و نهان ست و نهان

ز آنکه این اسما و الفاظ حمید  
از گلابه<sup>(۲۵)</sup> آدمی آمد پدید

عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ بَدَأَ بِأَدَمَ رَأْسًا \*  
لیک نه اندر لباسِ عین و لام

چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه  
گشت آن اسمای جانی رُوسیا

که نقابِ حرف و دم در خود کشید  
تا شود بر آب و گل معنی پدید

گرچه از یک وجه منطق کاشف است  
لیک از ده وجه، پرده و مُکِنَف<sup>(۲۶)</sup> است

« كَفَتِ خَلِيلٌ مَرَّ جِبْرَائِيلَ رَأْسًا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، چُونِ پَرَسِيدِشْ كِه اَلْكَ حَاجَةٌ خَلِيلِ جَوَابِشْ  
داد كه اَمَّا اِلَيْكَ فَلَآ.»

من خلیلِ وقتم و او جبرئیل  
من نخواهم در بلا او را دلیل

\* قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۳۱

« وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.»

« و نامها را به تمامی به آدم بیاموخت. سپس آنها را به فرشتگان عرضه کرد. و گفت: اگر راست می‌گویید مرا  
به نامهای اینها خبر دهید.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۵

گر شدیت اندر نصیحت جبرئیل\*  
می‌نخواهد غوث<sup>(۲۷)</sup> در آتش خلیل

جبرئِلا رُو، که من افروخته  
بهترم چون عود و عنبر سوخته

جبرئِلا گر چه یاری می‌کنی  
چون برادر پاسداری می‌کنی

ای برادر من بر آذر<sup>(۲۹)</sup> چابکم  
من نه آن جانم که گردم بیش و کم

جان حیوانی، فزاید از علف  
آتشی بود و چو هیزم شد تَلَف

گر نگشتی هیزم او، مُثْمِر<sup>(۳۰)</sup> بُدی  
تا ابد مَعْمور<sup>(۳۱)</sup> و هم عامِر بُدی

### \* قرآن کریم، سوره زمر(۳۹)، آیه ۳۸ و ۳۶

« أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ.»

« تو را به کسانی که سوای خدا هستند، می‌ترسانند. آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟ و هر کس را که خدا گمراه سازد هیچ راهنمایی نخواهد بود.» (۳۶)

« وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِيَ بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ.» (۳۸)

« اگر از آنها بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ خواهند گفت: خدای یکتا. بگو: پس اینهایی را که سوای او می‌پرستید چگونه می‌بینید؟ اگر خدای یکتا بخواهد به من رنجی برساند آیا اینان می‌توانند آن رنج را دفع کنند؟ یا اگر بخواهد به من رحمتی ارزانی دارد، می‌توانند آن رحمت را از من بازدارند؟ بگو: خدا برای من بس است. توکل‌کنندگان به او توکل می‌کنند.»

سخن خلیل به جبرئیل: أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا: اما به تو احتیاجی نیست.



## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۷

روح، می‌بُردت سویِ چرخِ برین<sup>(۳۲)</sup>  
سویِ آب و گلِ شدی در اسفلین<sup>(۳۳)\*</sup>

خویشتن را مسخ کردی زین سُقول<sup>(۳۴)</sup>  
ز آن وجودی که بُد آن، رشکِ عُقول

پس ببین کین مسخ کردن چون بُود  
پیش آن مسخ، این بغایت دُون بُود

اسبِ همت، سویِ اختر تاختی  
آدمِ مسجود را نشناختی

آخر آدم زاده‌ای ای ناخلف<sup>(۳۵)</sup>  
چند پنداری تو پستی را شرف

چند گویی من بگیرم عالمی  
این جهان را پُر کُنم از خود، همی؟

گر جهان، پُر برف گردد سر به سر  
تابِ خور<sup>(۳۶)</sup> بگازدش با یک نظر

وزیر<sup>(۳۷)</sup> او و صد وزیر و صد هزار  
نیست گرداند خدا از یک شرار<sup>(۳۸)</sup>

عینِ آن تخییل<sup>(۳۹)</sup> را حکمت کند  
عینِ آن زهرآب<sup>(۴۰)</sup> را شربت کند

آن گمان‌انگیز<sup>(۴۱)</sup> را سازد یقین  
مهرها رویاند از اسبابِ کین<sup>(۴۲)</sup>

پرورد در آتش، ابراهیم را\*\*  
ایمنی روح سازد بیم را

از سبب سوزیش من سَوْدایی ام<sup>(۴۳)</sup>  
در خیالاتش چو سُوفِسْطایی ام<sup>(۴۴)</sup>

### \* قرآن کریم، سوره صافات(۳۷)، آیه ۹۸

«... فَجَعَلْنَاهُمْ الْأَسْفَلِينَ.»

«... که ما آنان را پست ترین گروه گردانیدیم.»

«... ما نیز آنها را زبردست گردانیدیم.»

### \*\* قرآن کریم، سوره انبیاء(۲۱)، آیه ۶۷-۶۹

« أَفْ لَكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ. » (۶۷)

« بیزارم از شما و از آن چیزهایی که سواى الله مى‌پرستید. آیا به عقل درنمی‌یابید؟ »

« قَالُوا حَرِّوْهُ وَاَنْصُرُوا آلِهَتَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ. » (۶۸)

« گفتند: اگر مى‌خواهید کاری بکنید، بسوزانیدش و خدایان خود را نصرت دهید. »

« قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ اِبْرَاهِيمَ. » (۶۹)

« گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش. »

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۰

گفت: یارا در درونم حُجَّتِی ست  
بر حُدُوثِ<sup>(۴۵)</sup> آسمانم آیتی ست

من یقین دارم، نشانش آن بُود  
مر یقین‌دان را که در آتش رُود

در زبان می‌ناید آن حُجَّت، بدان  
همچو حالِ سِرِّ عشقِ عاشقان

نیست پیدا سِرِّ گفت و گویِ من  
جز که زردی و نزاری (۴۶) رویِ من

اشک و خون بر رُخ روانه می‌دود  
حُجَّتِ حُسن و جمالش می‌شود

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۱۲

حق همی خواهد که نومیدانِ او  
زین عبادت هم نگردانند رُو

هم بر اومیدی مُشْرِف (۴۷) می‌شوند  
چند روزی در رکابش می‌دوند

خواهد آن رحمت بتابد بر همه  
بر بد و نیک از عمومِ مَرَحَمَه (۴۸)

حق همی خواهد که هر میر و اسیر  
با رجاء و خوف باشند و حَذیر (۴۹)\*

این رجا و خوف در پرده بُود  
تا پسِ این پرده، پرورده شود

چون دریدی پرده، کو خوف و رجا؟  
غیب را شد کَرّ و فَرّ و ابتلا

### \* ۱ قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۲۸

«... إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ...»

«... میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند...»

## ۲\* قرآن کریم، سوره کهف(۱۸)، آیه ۱۱۰

«... فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا...»

«... هر کس دیدار پروردگار خویش را امید می‌بندد، باید کرداری شایسته داشته باشد...»

## ۳\* حدیث

« لَوْ وُزِنَ خَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَرَجَاؤُهُ لَاعْتَدَلَا. »

« اگر خوف و رجای مؤمن با هم سنجیده شود حتماً حالت متعادل خواهد داشت.»

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۵۱

هست بازی های آن شیرِ عَلم  
مُخیرِی از بادهایِ مُکنتَم (۵)

گر نبودی جنبشِ آن بادهها  
شیرِ مُرده کی پجستی در هوا؟

ز آن شناسی باد را، گر آن صباست  
یا دبورست این بیانِ آن خفاست

این بدن مانندِ آن شیرِ عَلم  
فکر می‌جنباند او را دم به دم

فکر کن از مشرق آید، آن صباست  
وآنکه از مغرب، دبور با وِباست

مشرقِ این بادِ فکرت دیگر است  
مغربِ این بادِ فکرت ز آن سر است

مه جمادست و بُودِ شرقش جماد  
جانِ جانِ جان، بُودِ شرقِ فُواد

شرقِ خورشیدی که شد باطن‌فروز  
قشر و عکس آن بُود خورشیدِ روز

زآنکه چون مُرده بُود تن، بی‌لَهَب<sup>(۵۱)</sup>  
پیش او، نَه روز بنماید، نَه شب

ور نباشد آن، چو این باشد تمام  
بی‌شب و بی روز دارد انتظام

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۴

من خلیلِ وقتم و او جبرئیل  
من نخواهم در بلا او را دلیل

او ادب ناموخت از جبریلِ راد<sup>(۵۲)</sup>  
که بپرسید از خلیلِ حق، مُراد

که مُرادت هست، تا یاری کنم  
ورنه بگریزم، سَبْکباری کنم

گفت ابراهیم: نئی، رَو از میان  
واسطه، زحمت بُود بَعْدَ الْعِیَان

بهر این دنیاست مُرسَل<sup>(۵۳)</sup> رابطه  
مؤمنان را زآنکه هست او واسطه

هر دل ار سامِع<sup>(۵۴)</sup> بُدی وحیِ نهران  
حرف و صوتی گئی بُدی اندر جهان؟

گرچه او محو حَق است و بی‌سَر<sup>(۵۵)</sup> است  
لیک کارِ من از آن نازکتر است

کرده او کرده شاهست لیک  
پیش ضعفم، بد نماینده‌ست نیک

آنچه عینِ لطف باشد بر عوام  
قهر شد بر نازنینانِ کرام<sup>(۵۶)</sup>

بس بلا و رنج می‌باید کشید  
عامه را تا فرق را تانند دید

کین حروفِ واسطه ای یارِ غار  
پیشِ واصلِ خار باشد، خار، خار

بس بلا و رنج بایست و وقوف  
تا زهد آن روحِ صافی از حروف

لیک بعضی زین صدا گتر شدند\*  
باز بعضی صافی و برتر شدند

همچو آبِ نیل آمد این بلا  
سعد را آبیست و خون بر اشقیای<sup>(۵۷)</sup>

هر که پایان‌بین‌تر، او مسعودتر  
جدتر او کارد که افزون دید بر

زانکه داند کین جهانِ کاشتن\*\*  
هست بهرِ محشر و برداشتن

هیچ عقدی بهرِ عینِ خود نبود  
بلک از بهرِ مقامِ ربّ<sup>(۵۸)</sup> و سود

هیچ نبود مُنکریِ گر بنگری  
مُنکری‌اش بهرِ عینِ مُنکری

بل برایِ قهرِ خصمِ اندر حسد  
یا فزونیِ جُستن و اظهارِ خود

وآن فزونی هم پی طمعِ دگر  
بی‌معانی چاشنی ندهد صُور

زآن همی پُرسی چرا این می‌کنی  
که صُورَ زَیت (۵۹) است و معنی روشنی

ورنه این گفتن: چرا؟ از بهر چیست؟  
چونکه صورت بهر عینِ صورتی ست

این چرا گفتن، سؤال از فایده‌ست  
جز برای این، چرا گفتن بد است

از چه رُو فایده جویی ای امین؟  
چون بُود فایدهٔ این خود همین

پس نقوشِ آسمان و اهلِ زمین \*\*\*  
نیست حکمت کآن بُود بهر همین

گر حکیمی نیست، این ترتیب چیست؟ \*\*\*  
ور حکیمی هست، چون فعلش تهی ست؟

کس نسازد نقشِ گرمابه و خِضاب (۶۰)  
جز پیِ قصدِ صواب و ناصواب

\* قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۳

« إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا. »

« راه را به او نشان داده‌ایم. یا سپاسگزار باشد یا ناسپاس. »

**\*\* حدیث**

« الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ. »

« دنیا کشتزار آخرت است. »

### \*\*\* قرآن کریم، سوره حجر(۱۵)، آیه ۸۵

« وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ... »

« آسمانها و زمین و آنچه را که میان آنهاست جز به حق نیافریده‌ایم... »

### \*\*\*\* قرآن کریم، سوره مؤمنون(۲۳)، آیه ۱۱۵

« أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا... »

« آیا پندارید که شما را بیهوده آفریده‌ایم...؟ »

- (۱) خَرْفٌ: کم هوش، خرفت، کندذهن
- (۲) میوه‌اش بَبْرَدٌ: در اینجا منظور رسیدن میوه است.
- (۳) نَرْكَسٌ: چشم
- (۴) رَزَا: انگور
- (۵) كَلٌّ سَهٌ تَوَى: ظاهراً گل سرخ پُر پَر، وَرِدٌ مضاعف
- (۶) عَلِيٌّ: آسمان، مکان بلند
- (۷) رَمَهٌ: گله گوسفند
- (۸) شُبَّانٌ: چوپان
- (۹) خَارِبِينَ: بوته خار
- (۱۰) سِلَاحٌ كَشٌّ: حامل اسلحه، سلحشور
- (۱۱) سَمِعٌ: گوش
- (۱۲) طَمَعٌ: حرص، آز
- (۱۳) حُبٌّ: دوستی، محبت
- (۱۴) حُورٌ: جمع حوراء، به معنی زنان بهشتی
- (۱۵) إِجْلَالٌ: بزرگواری، شکوه و جلال
- (۱۶) صَبَاغٌ: رنگرز
- (۱۷) آيْگِيته: شیشه
- (۱۸) فَارِسٌ: اسب سوار
- (۱۹) طِينٌ: گل
- (۲۰) جَبِينٌ: پیشانی
- (۲۱) يَلِيسٌ: ابلیس، شیطان
- (۲۲) عَنِيْدٌ: ستیزه گر
- (۲۳) تَوَلَّى: دوستی کردن، دوستی و محبت
- (۲۴) سَرٌّ بُرْدٌ: به معنی طی کردن و نجات یافتن است، اما در اینجا یعنی تسلیم شدن و پناه جُستن.
- (۲۵) كَلَابِيَهٌ: مخلوط گل و آب، کنایه از جسم و کالبد.
- (۲۶) مَكْنِفٌ: پوشاننده
- (۲۷) عَوْتٌ: فریادرسی، فریادرس
- (۲۸) حَسْبِيَ اللهُ: خدا مرا بسنده است.
- (۲۹) أَرْزٌ: آتش
- (۳۰) مَثُورٌ: میوه دهنده، بارآور
- (۳۱) مَعْمُورٌ: آباد شده، آبادان
- (۳۲) بَرِيْنٌ: بالابین و بلندترین، چرخ برین: آسمان بالایی، منظور عالم مابعدالطبیعه است.



- (۳۳) اسْفَلین: جمعِ اسْفَل به معنی فروتر
- (۳۴) سُفول: پسندی، فرومایگی و خست طبع
- (۳۵) ناخَلْف: فرومایه، بدنژاد و بدسرشت و بدکار
- (۳۶) خور: خورشید
- (۳۷) وِزْر: بار گران و نکبت و وبال و گناه
- (۳۸) شُرار: پاره ای از آتش که برجهد.
- (۳۹) تَخییل: خیال آرای، کسی را به خیال افکندن.
- (۴۰) زهرآب: آب زهر آلود
- (۴۱) کمان‌انگیز: کسی که دائما دچار توهم و خیال پردازی است.
- (۴۲) کین: کینه
- (۴۳) سَوْدایی: کسی که مبتلا به مرض خیال است. دیوانه
- (۴۴) سَوْفِسْطایی: از کلمه سَفْسَطَه: پوشاندن حقایق به کمک لَفْظی.
- (۴۵) حُدوث: رخ دادن، پدید آمدن چیز تازه
- (۴۶) نَزار: لاغر، ضعیف و ناتوان
- (۴۷) مُشْرِف: شرف یافته، بزرگی داده شده
- (۴۸) مَرَحَمَة: مهربانی، لطف
- (۴۹) حَذیر: حذر کننده، ترسان
- (۵۰) مَكْتَم: پوشیده، پنهان
- (۵۱) لَهَب: شعله و زبانه آتش
- (۵۲) راد: دانشمند، حکیم، جوانمرد
- (۵۳) مَرْسَل: ارسال شده، رسول
- (۵۴) سامع: شنونده
- (۵۵) بی‌سر: بدون سر، مراد از آن مقام فناء است که موجب اضمحلال جمیع رسوم و آثار من و مایی می شود.
- (۵۶) کرام: جمعِ کریم، به معنی بخشنده، جوانمرد
- (۵۷) اَشْقیا: جمعِ شقی، به معنی تیره بخت، نگون بخت
- (۵۸) رِبْح: سود، منفعت
- (۵۹) زیت: روغن
- (۶۰) خُصاب: موادی که با آن موی سر و صورت یا پوست بدن را رنگ می‌کردند، مانند حنا.